

## خودشناسی (جلسه ۴۰ - دوره هجدهم)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين  
اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

بحث در مبارزه با نفس و جهاد با نفس در عالم تکوین بود و این که اگر کسی بخواهد که از منیت و هواهای نفسانی خودش فاصله بگیرد و به خدا متقرب شود و نزدیک شود، در عالم تکوین یک وضعیتی پیدا می کند، در عالم تشریح وضعیتی دیگری پیدا می کند. عالم تکوین عالم خلق است. علم تشریح عالم جعل است. عالم قرارداد است، عالم حکم است، عالم اعتبار است، عالم قانون است، دستور است، باید و نباید است. عالم تکوین عالم خلقت است، عالم فطرت است، عالم هست و نیست است، نه باید و نباید. در هر یک از این دو عالم وضعیتی انسانی که می خواهد مبارزه با نفس کند یک وضعیتی خاصی است. در علم خلقت عرض کردیم که باید خود را نبیند، "من" نگویید، مبارزه با "من" و نفس کند، ولی این "من" "آن" "من" ای است که هنوز به آن من حقیقی نرسیده. اوایل راه است. این من ای که ما می گوئیم من متکی و متوکل بر غیر خداست. در صحنه های مختلف زندگی وقتی به خودمان مراجعه می کنیم می بینیم که توکلمان همیشه به خدا نیست. توکلمان به این است که پول دارم، زور دارم، قدرت دارم، اعتبار اجتماعی دارم، سلامتی دارم. وقتی که یک کار مثلاً مهمی انجام می دهیم، چه طور من و من می کنیم، می گوئیم دیدی چه کردم، من بودم، من کردم، دیدی دیدی می کنیم، دیدی چه طور بازی کردم، دیدی چه طور درس خواندم، دیدی چه نمره ای آوردم، دیدی من چه بودم، من چه کردم، زور من را دیدی، چه وزنه ای بلند کردم، چه طور شوت تو گل زدم، چه کردم، این من و من کردن، و دیدی دیدی کردن ها معلول این است که ما غیر خدا می بینیم و حساب خودمان را از حساب خدا جدا می کنیم. می گوئیم من. سلامتی من، قدرت من، قوت من، زور من، علم من، آبروی من، اعتبار من، ببین همه به من احترام می گذارند، یعنی توکل ما به غیر خداست. آن چیزی که مایه ی آرامش ما در زندگی است، آیا خداست؟ در صحنه های مختلف باز بررسی کنیم. ببینید که مایه ی آرامش ما چیست؟ آن جایی که آرامش ما به هم می خورد، با چه چیزی خودمان را آرام می کنیم؟ به خودمان آرامش می دهیم؟ واقعاً آرامش الهی است؟ آن که قرآن می فرماید که «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» است؟ آیا واقعاً یاد خداست که مایه ی آرامش دل ما می شود؟ یا نه، آرامش دهنده های ما غیر خداست؟ «أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ» خداهای متعدد، این ها می شود خدا دیگر، خداهای متعدد، دل ما به غیر خدا قرص است، و تا وقتی که دل ما به غیر خدا قرص است، به خدا توکل نداریم. توکل یعنی قرص بودن دل به خدا. پشتی دادن به خدا. پشتوانه ی ما خدا باشد. اگر مصیبتی برای ما پیش می آید در این مصیبت به هم می ریزیم، وقتی به هم ریختیم برای این که خودمان را آرام کنیم، و به خودمان آرامش بدهیم چه می کنیم؟ به غیر خدا. می گوئیم خوب این را از دست دادیم، مصیبت یعنی از دست دادن یک چیزی، یک نعمتی، یک لذتی، یک خوشی، یک راحتی، این را از دست می دهی، می گویی خوب به جایش فلان نعمت را دارم، یک فرزندش را از دست می دهد می گوید خوب الحمد لله به جایش دو تا دیگر دارم. این شد دل خوشی به غیر خدا. البته این دل خوشی ها از آن تعبیر می کنیم به دل خوشی های روانی. آرامش روانی می دهد به ما. نه این که فکر کنید که نباید باشد، در شروع راه و تا قبل از رسیدن به انتهای راه که ما با خدا آشنا شویم، و یاد خدا آرامش دهنده ی قلب و روح و جان ما باشد، این آرامش های روانی را لازم داریم. از این تعبیر می کنیم به روان درمانی. روان شناس ها کارشان این است. این غیر از کار انبیا است که با روح سر و کار دارند و به ما آرامش روحی و معنوی و الهی می دهند. که نه فقط موجب آرامش روان ما می شود و موجب می شود که روان شناس ها بی کار می شوند، چون دیگر کسی مراجعه نمی کند به عنوان روان درمانی، گرچه شیمی درمانی در جای خودش باقی است، یعنی آن مسأله ای است که مربوط به جسم و سخت افزار ماست. آن کار خودش را انجام می دهد، روان پزشک ها بی کار نمی شوند، روان شناس ها بی کار می شوند چون غم و غصه ای باقی نمی ماند. بلکه بعد از مرگ هم این باقی می ماند، این آرامشی که با یاد خدا حاصل شد، با یاد خدا هم باقی می ماند. و چون خدا باقی است، بعد از مرگ هم هست. انسان به آرامش دائم می رسد. نه موقتی. مسکن نیست. درمان کننده است. پس اگر دیدی توکلت به غیر خداست، من تو هنوز من الهی نشده. اگر من الهی نیست با این من باید کم کم، به تدریج، به مرور زمان مبارزه کرد. به تدریج، یعنی عاقلانه. نه ناشیانه. و آناً از ادامه راه انسان باز می ماند نمی تواند راه را ادامه دهد و تکمیل کند. مبارزه با این من متوکل بر غیر خدا و معتمد بر غیر خدا، یعنی کم کم غیر خدا را بردار، خدا را جایش قرار بده. کم کم. این مراحل را و مسیر را لا اله الا الله. یعنی یکی بردار یکی جاگزین کن، لا اله، اله را بردار، اله های غیر خدا را بردار، آنا الله خدا را جایش قرار بده. این خانه ای که مخروبه است، صافش کن، تخریش کن، مجدداً یک خانه محکم تر، «أَفَمَنْ أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَا مِنْ اللَّهِ» آیا کسی که تأسیس کرده بنیانش را بر تقوای خدا، این خانه هایی که می سازند گاهی زیرسازی شده، گاهی زیرسازی نشده، ظاهرش یک چیز خوبی است، یک چیز قشنگی است، اما پایه و اساس و بنیان محکمی ندارد. فونداسیونش هیچ چیز است.

روی خاک است، خاک هم خاک دستی است، یک تکان بخورد تمامش رفته. زیرش خالی است. «أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَا مَنْ اللَّهِ خَيْرٌ» آیا کسی که بنیانش را بر تقوای الهی استوار کرده، این بهتر است، یا آن کسی که بنیانش را بر روی زمین سست که زیرش هم خالی است، دره است، پرتگاه است، یک تکان بخورد رفته، چقدر انسان ها را می بینی که این ها وقتی یک مصیبتی برایشان پیش می آید یعنی یک تکان می خورد زندگی شان، یکی از عزیزانشان را از دست می دهند، گاهی چند تا مصیبت با هم می آید، تضمین شده که نیست که مصیبت نبینی، دنیا دار بلاست، دنیا دار مصیبت است، یک لرزش که پیدا می شود در زندگی این ها، دل های این ها هم می لرزد. هستی خودشان را از دست می دهند، خودشان را می بازند. این حالت یعنی هنوز خدا در دل های ما جا نگرفته. دل بستگی های به غیر خدا وجود دارد. حاضر می شوند خودکشی کنند حتی. می گوید نمی خواهم. این دنیا برایم تیره و تار است. نمی خواهم این دنیا را. از خودش بدش می آید. چرا؟ چون خودش یک شخصیت مستقل پابرجایی نداشت. یعنی خانه ی دلش را بر یک زمین استوار و محکمی بنا نکرد، که تقوای خدا باشد. زیر پایش سست بود. تکان خورد ریخت. وقتی ریخت این هم با همراه او می رود. «مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ حَادٍ» زمینی که زیرش سست است، خالی است، یک رویه ای دارد. در عالم تکوین کسی که مبارزه با نفس می خواهد کند یعنی از این من می خواهد هجرت کند، مبارزه با نفس یعنی نه به معنای سرکوب نفس، که هیچ ما استفاده از دنیا و عالم دنیا نکنیم، نه، به معنای هجرت. «وَمَنْ يَهَاجِرِ إِلَى اللَّهِ» «هاجروا إلى الله». هجرت کند به سوی خدا. از بدویتی، از حیوانیتی، از کودکی، از غفلت، از نسیان، از نادانی، هجرت کند، هجرت کند به سوی خدا، به دانایی، به فهم، به معرفت، به شعور، به ایمان، به توجه، به حضور. در این مرحله بحث های مفصلی شد. نکته ای که باقی مانده این است که این روایتی که داریم که «الْمَصَائِبُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَمْتِحَانٌ وَ لِلْأَوْلِيَاءِ دَرَجَةٌ وَ لِلظَّالِمِينَ بَلَاءٌ» این مصیبت هایی که در عالم دنیا به وجود می آید و پیدا می شود، همین لرزش ها، همان جاهایی که ما با خاطر جمع به آن دل خوش کرده ایم و پا رویش قرار داده ایم، تکیه کرده ایم، بنیان خودمان را بر آن ها استوار کردیم، این جاها می لرزد. تکان می خورد. فرو می ریزد. دنیا بی وفاست یعنی همین. یک دوستی داری، رفیقی داری، به او دل می بندی، همه چیز خودت را حاضر هستی برایش فدا کنی، چنان به تو خیانت می کند، در وقتی که به او احتیاج داری. در آن وقتی که تنها هستی. تا وقتی که به او احتیاج نداشتی خیلی رفیق خوبی بود، اما آن موقعی که به او احتیاج داری خودش را کنار می کشد. چه شد؟ آن موقعی که به تو احتیاج داشت خیلی به تو نزدیک می شد، هر چه هم داشتی فدایش کردی، حالا که موقع او شده، عقب می کشد، کنار می رود. این شد رفیق؟ رفقای دنیا این است دیگر. رفقای دنیایی این طوری است. دنیا بی وفاست. به انبیای خدا وفا نکرده. به اولیای خدا وفا نکرده. امشب شب شهادت امام باقر (ع) است. به امام باقر وفا نکرده. آن حضرت را به شهادت رساندند. یعنی دنیا وفا ندارد. بی رحم است. به این دنیای بی رحم به خاطر ظاهر زیبا «زَيْنَ لَيْسَ» زینت شده برای ما، یک ظاهری پیدا کرده، دل می بندی، و فکر می کنی که جای محکمی است، استوار است، مستقر است، پا بر جاست. همیشه همین طور هست دیگر، همیشه همین است. تا وقتی جوان هستی فکر می کنی همیشه همین طور است. این قدرت، این زور، این توانایی. در روایت دارد که «الْمَصَائِبُ» یعنی همین بی وفایی های دنیا، «الْمَصَائِبُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَمْتِحَانٌ وَ لِلْأَوْلِيَاءِ دَرَجَةٌ وَ لِلظَّالِمِينَ بَلَاءٌ» این لرزش ها، بی وفایی های دنیا، که گریبان گیر همه ماست. برای آن کسانی که سوء انتخاب دارند، یعنی جهنم را انتخاب کرده اند، از همان اول راه جهنم را انتخاب کرده اند، برای آن ها عقاب است، برای آن ها بلاست، یعنی فرض کنید همان مصیبتی که برای دیگران پیش می آید برای این که پیش می آید این می شود عقاب، می شود عذاب، عذاب الهی، می گوئیم عذاب الهی این ها را گرفت، چقدر آیات داریم در قرآن که عذاب الهی نازل شد، عذاب الهی چه بود که نازل شد، مثلاً فرض کنید که زلزله آمد، زمین دهان باز کرد این ها رفتند داخلش. ساعقه ای آمد، امثال این ها عذاب های الهی ذکر شده. خوب این ها که همان مصائب دنیاست، این ها که نعمت بود، این که که نعمت نبود، این ها که همه اش خوب بود، چطور قرآن می فرماید که این ها بلاست؟ چرا تعبیر بلا می شود، عقاب کردیم این قوم را، قوم عاد را، قوم ثمود را، به خاطر این که این ها سوء انتخاب داشته اند. این ها به دنیا دل بسته بودند و نمی خواستند که از دنیا جدا شوند. آن ها که حسن انتخاب دارند به دنیا دل بسته هستند، اما این طور نیست که نمی خواهند از دنیا جدا شوند. نه، می خواهند پیش بروند، می خواهند جلو بروند. طالب هجرت هستند به سوی خدا، طالب حرکت هستند به سوی حق تعالی، نمی خواهند که درجا بزنند. به دنیا دل بسته هستند اما دنیا را هدف خودشان قرار نداده اند. در تلاش هستند. فلذا خدا این ها را با این مصیبت ها کمک می کند. مصیبت موجب می شود که این ها موقق شوند در جدا کردن دل های خودشان از دنیا و مجرد شدن. «أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ». هر مصیبتی که پیش می آید از یک طرف ناراحت می شوند به خاطر این که یک فشاری دارد می آید اما از یک طرف هم خوشحال می شوند می گویند خوب الحمد لله ما دل بستگی مان از این هم قطع شد. دیگر نمی توانند ما را به خاطر این چیزها بلرزاند، دل ما به خاطر این مسائل نمی لرزد. گاهی خود ما همین حالت وضعیتی و کیفیت را داریم. که مرحله به مرحله فرض کنید که ما چه ترس هایی در وجودمان هست، هر کجا که دل بستگی داریم ترس داریم. از آن جایی که دل بسته هستی می ترسانند، تهدیدت می کنند. می گویند اگر این خواسته ما را عملی نکنی خانه ات را آتش می زنیم. اگر این خواسته ما را عملی نکنی بچه ات را فرض کنید می کشیم. اگر این خواسته ما را عملی نکنی خودت را می کشیم. نسبت به

تمام چیزهای که با وابستگی داریم و دل بستگی داریم همان جاها می شود نقاط ضعف ما. نقاط ترس ماست. که ما از آن می ترسیم. و کسانی که آشنای با این نقاط ضعف انسان ها هستند، سیاست مدارها، این ها از همین نقاط ضعف استفاده می کنند آدم ها را می ترسانند، تهدید می کنند و وادار می کنند که به خواسته های آن ها عمل کنند، بر خلاف آن عقیده ی خودشان عمل کنند. این ها را تطمیع می کنند، می گویند اگر این خواسته ی ما را عملی کردی این قدر مثلاً پول به تو می دهیم، این هم چون نقطه ضعف دارد، از این که پول نداشته باشد می ترسد. وابسته است، دلبسته است. اما اگر کسی هیچ وابستگی ندارد، هیچ دل بستگی ندارد، خیلی آزاد است، آزادی یعنی این. آزادی این نیست که شلوارت را در بیاوری بروی در خیابان بگویی آزاد هستم، این که آزادی نشد، لخت بروی توی خیابان، در کوچه این آزادی نیست. آزادی این است که دل بستگی نداشته باشی. نقطه ضعف نداشته باشی. یک ذره ترس در وجودت نباشد. هیچ کس نتواند در تو نفوذ کند و بترساند تو را و تطمیع کند و تهدیدت کند. «کا الجبل الراسخ» این که در روایت دارد «المومن کا الجبل الراسخ» مثل کوه محکم است. چه می شود که انسان مثل کوه محکم می شود، لرزه های زمین در او اثر نمی گذارد، چقدر زمین لرزه آمده کوه ها همه سر جایش است، چقدر باد و طوفان آمده کوه ها سر جایش است تکان نخورده، محکم است، «لا یحرکه الاواسط» باد ها و طوفان ها این ها را تکان نمی دهد. چه می شود که انسان مثل کوه محکم می شود؟ شکست ناپذیر می شود. این که ترس در وجودش نیست. از هیچ چیز نمی ترسد. تهدیدش کنند می گویند نهایتش می خواهی چه کار کنی؟ بالاتر از سیاهی که رنگی نیست. می خواهی من را بکشی دیگر، من مرگ را تازه یک میان بری می دانم به سوی کمال و سعادت خودم. من چقدر می خواهم زور بزنم تلاش کنم مثلاً از این کوه می خواستم بروم بالا تا به قلّه ی کوه برسیم، تو می خواهی با هلیکوپتر من را سوار کنی ببری، می گویی اگر حرف من را گوش نکنی یک هلیکوپتر می آورم سوارت می کنم صاف می برم می گذارم قلّه ی کوه. خیلی عالی می شود، من اصلاً حرف تو را گوش نمی کنم. مرگ را این طور می دانند دیگر اولیای خدا. مثل این که یک هلیکوپتری آوردند سوار کردند این را بدون زحمت، بدون مصیبت، راحت بردندش آن جایی که می خواست، تشنه ی آن جا بودم من. شیطان گاهی در غالب انسان ها است، گاهی در غالب اجنه. وسوسه می کند از درون. گاهی از بیرون با افراد و انسان هایی می نشینی این ها وسوسه می کنند، تحریک می کنند، وادارت می کنند و از آن نقاط ضعف استفاده می کنند وادارت می کنند خلاف آن که درست می دانی عمل کنی. گاهی هم از درون وسوسه ات می کنند. نشسته ای ولی همین طوری داری با خودت حرف می زنی. نشده تا حالا با خودت حرف بزنی؟ با خودت داری حرف می زنی، معلوم می شود خودت یکی نیستی. دو تا هستی. یکی می گویی یکی می شنوی، یعنی یکی می گوید شما جواب می دهی. محکومت می کند در درون، با خودت که نشسته ای فکر می کنی و حرف می زنی محکومت می کند شیطان، چرا؟ چون نقطه ضعف داری، می گویند اگر این کار را نکنی می دانی چه چیزهایی را از دست می دهی؟ چه نعمت هایی را از دست می دهی. یک کسی تهدید می کرد یک کسی را، گفت اگر فرض کنی فلان مبلغ پول به من ندهی مثلاً فرض کنی که حالا این مال داش مستی هاست این مسأله مثلاً شلوارت را پاره می کنم، پایین ایستاده بود این هم در خانه طبقه بالا این از پایین می گفت که فلان می کنم، گفت شلوار من را پاره می کنی، آمد پایین در خیابان شلوارش را در آورد اصلاً. گفت حالا چه کار می کنی. وقتی تا آخر خط را رفتی، خیلی مهم است، رد پای برای شیطان باقی نمی گذاری. شیطان چه می خواهد بگوید به تو، چه کارت می خواهد کند، چه طوری می خواهد وسوسه ات کند، می خواهد بگوید اگر این کار را نکنی، اگر این مال حرام را نخوری فقیر می شوی؟ تو تا ته خط را رفته ای. حالا که این طور شد من این قدر ثروت بر می دارم می دهم در راه خدا. حالا چه می گویی. می خواهی من را از این بترسانی؟ کسانی که از همه چیز خودشان حاضرند بگذرند. از همه چیز. هیچ کس زورش به این ها نمی رسد. سر این که ائمه را می کشتند و اولیای خدا را می کشند و به شهادت می رسانند این است که هر کاری می کنند نمی شود. بالاخره باید بک راهی پیدا کنند که این را تهدید کنند، بترسد مثلاً گوش کند به حرفشان. تطمیعش کنند بگویند این قدر پول به تو می دهیم، این کار را می کنیم، خانه می دهیم، زندگی می دهیم، مقام می دهیم، پست می دهیم، حکومت می دهیم، یک نقطه ضعفی در او باشد. که از آن نقطه ضعف استفاده کنند وارد شوند بخرند او را. می بینند ندارد. اوایل کار نا امید نبودند. امیدوار بودند. می گفتند بالاخره این هم انسان است دیگر. هر کسی یک قیمتی دارد، یک ارزشی دارد. این ها هم بالاخره یک قیمتی دارند، یک ارزشی دارند، یک کسی را با صد هزار تومان می خریم، یک کسی را با دویست هزار تومان، یک کسی را با یک میلیون تومان، هر کسی یک قیمتی دارد. کار که به جایی می رسید می دیدند نه، این ها قابل معاوضه با دنیا نیستند. «ان الله اشترى من المومنین أنفسهم و أموالهم بأن لهم الجنة» جز با بهشت با هیچ چیز دیگری نمی شود این ها را خرید. می رسیدند به این جا که باید این ها را بکشند. نه این که فکر کشتن این ها یک لحظه آمد به ذهنشان و کشتند، نه، دائم، شب و روز فکر می کردند که ما این ها را باید بکشیم. فکر می کردند که خوب حالا اگر بکشی چه؟ این ها می گفتند ما که مرگ برایمان فوض عظیم است. و اگر ما را بکشید تازه راه ما یعنی نه فقط به نفع خود ماست، به نفع دین ماست، به نفع راه ماست، وقتی ما کشته شویم، شهید شویم، کسانی که در راه ما حرکت می کنند تعدادشان بیشتر می شود، ایمان آن ها به ما قوی تر می شود، می فهمند که ما به خاطر دنیا نبوده، می فهمند که یک حقیقتی در کار بوده که ما به خاطر آن حقیقت حاضر شدیم همه چیز خودمان را بدهیم. از همه چیز

خودمان بگذریم. ایمان آن‌ها به ما محکم تر می‌شود. فلذا می‌مانندند. مدت‌ها هم همین‌طور فکر می‌کردند ما این‌ها را بکشیم یک‌طور است، نکشیم این‌ها بالاخره علیه ما همین‌طور کار می‌کنند، بالاخره با این‌ها باید چه کار کنیم، می‌مانندند باید چه کار کنند. این است که می‌گوییم نقطه ضعف ندارد. اولیای خدا نقطه ضعف هیچ ندارند. شیطان می‌ماند. فلذا در قرآن هست که خدای متعال از قول شیطان این‌طور نقل می‌کند که به خدا می‌گوید که «فَبِعِزَّتِكَ لَأَقْوِمَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» به عزت تو ای خدا قسم که تمام مردم را من اقوا می‌کنم و گمراه می‌کنم «أَجْمَعِينَ»، یک دانه جا نمی‌گذارم، «أَلَا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ» مگر آن بندگان خالص شده‌ی خودت. آن‌ها را دیگر می‌گوید من زورم نمی‌رسد. فلذا یکی از راه‌های پیشرفت اسلام مظلومیت اولیای دین و اولیای اسلام بوده. از راه مظلوم واقع شدن. یک موقع شما می‌گوی زور دارم، پیش می‌برم، قدرت دارم، پیش می‌برم، علم دارم پیش می‌برم، یک موقع می‌گوی هیچ چیز ندارم ولی پیش می‌برم. چون هیچ چیز ندارم. یعنی هر کاری او را کنی می‌گوید پیش می‌برم. به او پول بدهی پیش می‌برد، از او پول بگیری پیش می‌برد، بکشی او را پیش می‌برد، نکشی پیش می‌برد. نقطه ضعف ندارد. این که قرآن می‌فرماید که «وَالْعَاقِبَةُ لِأَهْلِ التَّقْوَى وَالْيَقِينِ» عاقبت کار با این‌هاست، نتیجه را این‌ها می‌برند، نتیجه را این‌ها می‌گیرند. «إِنَّ لِلْبَاطِلِ جَوْلَهُ» باطل یک جولان موقتی دارد. رو می‌آید و خیال می‌کند که مثلاً یک کاری پیش برد، کاری پیش نبرده، ضرر کرده، خسارت دیده. اولیای خدا همین الان هم پیروز هستند. می‌گوییم کجا اولیای خدا پیروز هستند؟ همین الان دنیا دست اولیای خداست. می‌گوی چطور می‌شود الان دنیا دست امریکاست، امریکا مثلاً رئیس جمهورش فلان است. قبلش هم فلان کس بوده. هیچ کدام هم از اولیای خدا نبوده‌اند. این‌ها از دشمنان اولیای خدا بوده‌اند. چطور می‌شود دنیا الان دست اولیای خداست. حمالی دنیا دست امریکاست. حکومت کردن و اجرا و به اجرا در آوردن، گرداندن، این‌ها حمالی است دیگر. اگر گفتند یک کسی رئیس است، رئیس است یعنی چه؟ «رئیس القوم خادمهم» رئیس است یعنی خدمتگراز است. اگر کسی گفت من در خدمت شما هستم یعنی رئیس شما هستم هر چه می‌گوییم باید بگوییم چشم. «رئیس القوم خادمهم» اگر کسی گفت که من در اختیار شما هستم مسأله عوض می‌شود یعنی شما خدمتگراز به من هستی. شما رئیس من هستی. یک کسی که در کلاس میسر می‌شود با کسی که نشسته برای خودش صفا می‌کند، او مدام زور می‌زند داد می‌زند آرام بنشین ساکت بنشین، اسمت را در بدها می‌نویسم، مبرس کلاس شده، زحمت را او می‌کشد، این برای خودش نشسته صفا می‌کند. معلم می‌آید سر کلاس درس می‌دهد و این هم استفاده می‌کند و می‌رود. بهره را چه کسی برد؟ معلمی که در مدرسه است، ناظم مدرسه، برو تا مدیر مدرسه. مدیر مدرسه، مدرسه را می‌گرداند، ناظم هم که نظم مدرسه را برقرار می‌کند، مبصر کلاس هم که کلاس را باید آرام کند. بهره را این وسط چه کسی برد؟ این دانش آموزها بردند و این معلم. دانش آموزها آمدند از این سفره ای که در این مدرسه این‌ها زور زدند شب و روز دویدند، برنامه بدهیم به بچه‌ها، کلاس بندی کنیم، تمام این‌ها، معلم‌ها چه موقع ببینند، این‌ها همه کارهای اجرایی است دیگر، زورهای کارهای اجرایی را آن‌ها زدند، معلم به موقعی که باید بیاید آمد سر کلاس گل همه این کارها را چید و رفت. حرف‌هایی که باید بزند، مطالبی که باید منتقل کند منتقل کرد و رفت. همه آن‌ها سفره پهن کردند این آمد غذا را خورد و رفت. دانش آموزها چطور؟ دانش آموزها هم همین‌طور، می‌روند سر کلاس سفره پهن است غذا را می‌خورند و می‌آیند خانه. بهره را این‌ها بردند. این را می‌گویند هزاردستان. یک گوشه ای نشسته برای خودش. تماشا می‌کند. همه می‌دوند، این می‌دود، او می‌دود، همه می‌دوند، این بهره برداری می‌کند از دویدن این‌ها، از زحمت‌های این‌ها، همه را به نفع آن چیزی که می‌خواهد تمام می‌کند. خدا این‌طوری است کارش. خدا دارد تماشا می‌کند. همه می‌دوند. در دنیا. ولی آخرش «وَالْعَاقِبَةُ لِأَهْلِ التَّقْوَى وَالْيَقِينِ» این‌ها دارند می‌دوند در دنیا، آن وقت می‌گویی عاقبت با متقین است؟ «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْعَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ وَنُؤَكِّدُهُمْ فِي الْعَرْضِ» این‌ها وارث زمین هستند، آن‌ها دارند می‌دوند، این‌ها وارث زمین هستند، این‌ها بهره برداری را می‌کنند، چقدر تلاش‌های علمی در دنیا انجام شده، الان چه کسی دارد بهره برداری را می‌کند؟ این مال چه کسی است؟ جنبش باید بگوییم که جنبش بهره برداری. شما داری بهره برداری می‌کنی. ماجرای دنیا از این قبیل است. که دنیا تلاش می‌کند، بدها، آن‌هایی که ظالم هستند، و بدی می‌کنند، و به خیال خودشان می‌توانند کاری صورت بدهند. آن‌ها می‌دوند، آن‌ها حمالی می‌کنند، عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد. خدا و اولیای خدا بهره برداری می‌کنند و استفاده می‌کنند. او می‌آید لطمه بزند، ضربه بزند، خیر می‌رساند. منفعت می‌رساند. خودش هم متوجه نیست. چرا این‌طور می‌شود؟ به خاطر این که اولیای خدا دلبستگی به دنیا هیچ ندارند. نه این که یک چیزهایی را نمی‌خواهند ولی یک چیزهایی را هم می‌خواهند و دل بستگی دارند. مثلاً حکومت را می‌خواهند. هیچ چیز نمی‌خواهند همه چیز خودشان را حاضرند فدای حکومت کنند، نه. حکومت هم نمی‌خواهند می‌گویند حکومت مال شماهاست. امریکا می‌خواهد حکومت کند، خوب حکومت کند. بهره را ما می‌بریم یا نمی‌بریم؟ بهره را ما می‌بریم، بگذار او حکومت کند. اگر آمد جلوی بهره برداری ما را بگیرد آن وقت می‌زنیم زیر پایش. از جایی می‌زنیم که نمی‌فهمد. چون نمی‌شناسد که، چون ما ادعا نداشتیم، ما که ادعای حکومت کردن نداشتیم، چه می‌داند که ما چه کسی هستیم و چه می‌خواهیم. ما برایمان دنیا ارزش ندارد. اگر آمد راه دین ما، راه عقاید ما، راه آخرت ما را ببندد، راه تبلیغ دین ما را ببندد، این را که قدرت دارد، یعنی ما وظیفه تشخیص داریم که باید آن‌جا

جلویش می ایستیم، جلو هم نمی ایستیم، از پشت می می زنیم چون نمی بیند اصلاً ما را. در روایت داریم که خدا بعضی از جاها را، در مورد قم هست، در مورد خصوص قم، که از یاد دشمنان می برد. با این که مرکز همه ی این چیزها و این ها است، اصلاً این ها از یادشان می رود که این جاست مرکزش. خیال می کنند در تهران است مثلاً. چون می بینند آن جا آرام و ساکت برای خودشان یک مشت عمامه به سر می روند و می آیند. خیلی بی سر و صدا می روند سر کلاس درس می خوانند اصلاً کسی فکر نمی کرد که مثلاً فرض کنید که حضرت امام این اصلاً حکومت و این حرف ها، گفتند یک پیرمردی است، سیدی است نورانی برای خودش در نجف نشسته آن جا می رود سر درس و می آید کاری به کسی ندارد. تازه امام دست دین را رو کرد. یعنی امام تازه رو کرد. البته قبل از امام این رو شد برای سیاست مداران دنیا. مرحوم میرزای شیرازی که تحریم تنباکو، اصلاً کسی فکر نمی کرد آن موقع، انگلیس چه می فهمید که یک طلبه ی مثلاً فرض کنید پیزوری پیرمرد، مردنی، در حوزه، یک مرتبه یک خط بنویسد، «الیوم استعمال تنباکو حرام» یک خط هم نشد، چند تا جمله بنویسد، دیگر زن خود شاه هم مصرف نکند تناکو را در همان منزل. بگوید نه، حرام شده. حالا گاهی ناچارند دست را رو کنند آن دیگر خودشان می دانند و وظایف و تکالیفی که دارند آن به ما مربوط نمی شود که تا آن جایی که می شود نباید دست را رو کنند. یعنی بنا نیست. که در دوره ی غیبت امام زمان (ع) این قدرت رو بشود. و این خلاف سیاست است. سیاست الهی و سیاست دینی این است که این قدرت کارش را غیر مستقیم انجام بدهد. رو نشود. تا آن جایی که می شود، مگر این که ناگزیر شوند، ناچار شوند، دیگر حالا رو می شود دیگر آن نه این که این ها می خواهند رو کنند. بنابراین رو کردن این مسأله و این قدرت چطور تمام دنیا این های که بمپ اتم درست می کنند رو نمی کنند، یواشکی قایم می کنند. اتم دارد، نمی آید بگوید من اتم دارم، رو نمی کند. برای این که متوجه می شوند شروع می کنند مقابله می کنند. نقطه ضعفش را پیدا می کنند حمله می کنند. «المصائب للمومنین امتحان» مصائب برای مومنین امتحان است. امتحان یعنی چه؟ این امتحانی که گفته می شود با امتحانی که ما می گوئیم در مدرسه امتحان می گیرند، یک شباهت دارد یک تفاوت دارد. شباهتش این است که هر دو آزمون دارد در آن، یعنی در مدارس که امتحان می گیرند یک آزمونی می گیرند برای این که بفهمند چه کسی چقدر بلد است. این هایی که ادعا می کنند می گویند ما درس خوانده ایم، آمده ایم مدرسه، سه ماه، چهار ماه آمده ایم درس خوانده ایم حالا امتحان بده ببینیم راست می گویی درس خوانده ای، چقدر بلد هستی. خدای متعال هم با این مصائبی که می فرستد در عالم این دنیا و خدا این عالم را این طوری خلق کرده که از در و دیوارش مصیبت ببارد. امتحان می کند مومنین را، یعنی آن هایی که ادعا می کنند که ما خدا را انتخاب کردیم، بهشت را انتخاب کردیم، جهنم را انتخاب نکردیم، حسن انتخاب داریم، امتحانشان می کند. این هایی که ادعا دارند راست می گویند یا راست نمی گویند، مرحله به مرحله هم این امتحانات جلو می رود. مرحله امتحان نوبت اول، نوبت دوم، امتحان سال اول، امتحان سال دوم، همین طور. مرحله به مرحله جلو می رود تا یک جایی میچ انسان را می گیرد. که در کلی امتحانات آدم قبول می شود می رود جلو، یک مرتبه در یک امتحان که آن امتحان اصلی است، امتحان نهایی است، که نمی دانیم، آن امتحان نهایی چه موقع است، یک مرتبه آن جا آدم روفوزه می شود، یعنی چه؟ یعنی معلوم می شود که تمام این امتحان هایی را که قبلاً داد هنوز سر دوراهی انتخاب سعادت و شقاوت قرار نگرفته بوده. برایش خیلی مهم نبوده. این دوراهی هاست که آدم سر دوراهی قرار می گیرد معلوم می شود این راه را انتخاب می کنی یا آن راه را. یک دوراهی هایی است که دوراهی هست ولی خیلی مهم نیست برای آدم، این طرف یا آن طرف. اما یک دوراهی هایی هست مثل آن دوراهی که عمر سعد گیر کرد در آن. همه ی دنیا پیش یا آخرتش، یک مرتبه آن جایی که برایش مهم است دنیا، خیلی مهم شده، آن جایی که خیلی مهم نیست دنیا آدم تند و تند آخرت را انتخاب می کند، ولش کن دنیا را، گور پدر دنیا، «عَرَى غیری» اما وقتی سر دوراهی های مهم قرار می گیرد، هر کسی هم یک چیزی برایش اهمیت دارد، یک چیزهایی برایش مهم تر است در دنیا. یک کسی فرض کنید دل بستگی اش به مال زیاد تر است، یکی دل بستگی اش به فرزندش بیشتر است، یکی دل بستگی اش به همسرش، یکی دل بستگی به پست و مقام، یکی دل بستگی به شهرت و مقام، هر کسی دل بستگی هایش با دیگری می تواند فرق کند. بنابراین امتحانات افراد با هم فرق دارد. ممکن است در خیلی از امتحان ها پیروز شده، آمده جلو ولی امتحان واقعی نبوده آن، امتحان قوه بوده، الان می گویند چه، قدیم ها می گفتند امتحان قوه، امتحان میان ترم، آن ها مهم نیست. امتحان نهایی و امتحان اصلی، ممکن است این امتحان اصلی را یک کسی زود بدهد، همان پانزده سالگی، بیست سالگی سر آن امتحان اصلی قرار گرفت انتخابش را کرد تمام شد، دل بستگی دارد ولی حاضر نیست به خاطر این دل بستگی ها دست از دینش و خدا و آخرتش بکشد، به هر قیمتی هست می گوید، نه این که دل بستگی ها را همه را قطع کرده، انتخاب نهایی را کرده، خوب دقت کنید، انتخاب نهایی را کرده. ولو همان اول کار. پانزده سالش بوده. این ها باید افراد با استعداد خیلی تیزهوشی باشند. خوش فهم، خوش استعداد. که در همان اوایل زندگی شان انتخاب های نهایی را می کنند، گرچه در طول عمرشان هم کلی معصیت می کنند، لی معصیت هایش نه به خاطر این است که نمی خواهد، نه نمی تواند، نشده، پیش نیامده مقدر نبوده. فلذا روایت داریم سؤال شد که آیا مومن معصیت هم می کند حضرت فرمود بله، مومن معصیت هم می کند. ولی مومن است. نه این که می خواهد

معصیت کند، معصیت می شود. نمی تواند. این نمی تواند با نمی خواهد باید تفکیک شود. گاهی می خواهد معصیت نکند نمی شود. گاهی می خواهد معصیت نکند نمی تواند. هر کدامش یک مرحله ی مستقلی است. که بحث کرده ایم در گذشته. در این مرحله مشترک است امتحان الهی با امتحان دنیا، مدارس، این وجه اشتراک را دارند، هر دو آزمون هستند، او ادعا می کند من سواد دارم درس خوانده ام می گویند امتحان بده ببینیم چقدر بلد هستی، این ادعا می کند من حسن انتخاب دارم می گویند امتحان بده سر این دوراهی ها، مصیبت به تو وارد شود ببینیم چه کاره هستی. اما وجه افتراق دارند که از هم جدا می شوند در این که امتحان دنیا را اول دانش آموزها درس می خوانند، رشد می کنند، پیشرفت می کنند بعد امتحان می دهند. اما در امتحان الهی نه، برعکس است اول امتحان می گیرند، با همین امتحان گرفتن ها رشد می کنند. پیشرفت می کنند. یعنی این مصیبت هایی که وارد می شود امتحانی است که موجب تکامل انسان است، موجب رشد ما می شود. در فشارها، در شداید، در گرفتاری ها دل بستگی های ما کم می شد. فلذا انسان هایی که از حسن انتخاب برخوردار هستند مری هم دارند ذوق می کنند، هر چه جلوتر می روند مصیبت هایشان بیشتر می شود دل بستگی ها کم تر می شود، ترس و وجودشان کم تر می شود می ریزد، شکست ناپذیر تر می شوند، لذت می برند، کیف می کنند، ذوق می کنند. این ذوق روحی است. چون مبارزه با نفس است. در این مبارزه دارد پیروز می شود، به پیروزی نزدیک می شود، دارد به مرحله ی آزادی از اسارت نفس می رسد، این آزاد دارد می شود، تا وقت اسیر است، همه اش ترس در وجودش است، غم دارد، غصه دارد، دوست ندارد. این در زندان نفس گرفتار است. وقتی آزاد می شود دیگر ترس ندارد، غم ندارد، غصه ندارد، لذت می برد. پرواز می کند. ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست/ به هوای سر کوبش پرو بالی بزنم. اما «المصائب للاولیاء درجه» برای اولیاء خدا امتحان نیست، یعنی آن هایی که این راه را طی کرده اند، امتحان ها را همه را داده اند همه را هم قبول شده اند، تا ته خط هم رفته اند، در بهشت هستند اصلاً زنده است در دنیا ولی در بهشت است. یک ذره غم ندارد، یک ذره غصه ندارد، یک ذره نگرانی ندارد، چه می شود، فقیر می شوم، بدبخت می شوم، بی چاره می شوم، از هیچ چیز نمی ترسد، برای این ها دیگر چرا مصیبت وارد می شود. ائمه چرا مصیبت کشیدند؟ امام کاظم چرا در زندان هفت سال؟ امام حسین چرا؟ خوب این مصیبت ها برای این ها چه؟ «و للاولیاء درجه» درجه یعنی چه؟ درجه به معنای کمال نیست. که بگوییم که این ها کامل نبوده اند حالا کامل می شوند، بعضی ها این طوری گفته اند این به خاطر به تعبیر ما نشناختن امام است، نشناختن مقام اولیای خداست، اگر کسی با اولیای خدا آشنا شود که حضرت پیغمبر می فرماید در مورد حضرت امیر «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مَيِّتٍ تَمْشِي فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» یعنی کسی که تمام مراحل تکاملی اش را طی کرده، می خواهید ببینید او را نگاه کنید به علی، دارد راه می رود ولی این یک کسی است که به موت عرفانی رسیده. ولی زنده است و راه می رود. که «لو كُشِفَ الْقَطَاعُ مِنْ زَدْتِ يَقِينًا» چطور می شود برای این ها تکامل باشد، تکامل نیست. بلکه درجه است. یک تعبیر دیگری این روایت می فرماید، می فرماید درجه است. امتحان را که فرموده بود امتحان یعنی تکامل. می فرماید درجه است. درجه یعنی بهره برداری و استفاده از آن چه که دارد. این طور نیست که ما فکر کنیم اگر کسی می خواهد به بهشت برسد باید حرکتی داشته باشد، تلاشی داشته باشد، کسی که به بهشت رسید هم تلاش دارد، حرکت دارد. این کسی که ولی به بهشت نرسیده تلاش می کند و حرکت می کند تا برسد. آن کسی که به بهشت رسید حرکت می کند در بهشت. تا از آن چه که دارد بهره ببرد، لذت ببرد. استفاده کند. یک معلم درس هایش را خوانده، دوره ی دانش آموزی اش را طی کرده، و حالا دارد درس می دهد، دانش آموزها که درس می خوانند معلم ذوق می کند. دانش آموزها درس می خوانند معلم کیف می کند و ذوق می کند. این ها نمره شان خوب می شود معلم لذت می برد، می گوییم شما که درس هایت را خوانده ای، این ها رشد می کنند شما که رشد نمی کنی، برای شما چه دارد، چه رشدی، چیزی به شما اضافه شد این ها درس خواندند؟ دیگر درس هایت را خوانده ای همه را. می گوید نه، من از این که می بینم مفید فایده واقع می شوم، محصول کارهایی که کردم به من بر می گردد. این ها که خوب می شوند، این ها که درس می خوانند، این ها که موفق می شوند، موفقیت این ها محصول کار من است، فلذا در روایت داریم که صلوات یک دعای مستجاب است. و ما وقتی صلوات می فرستیم صلوات یک دعاست، دعا می کنیم یعنی می خواهیم که خدا برای محمد و آل محمد از ناحیه ی ما، ما هستیم که از خدا می خواهیم که درود بفرستد بر آن ها، چیزی گیر آن ها می آید؟ یعنی این ها کامل نیستند ما مثلاً با دعایی که می کنیم در حق این ها این ها را به کمالاتشان می رسانیم، نه، این ها کامل هستند. وقتی می بینند ما قدردان نعمت های آن ها هستیم، نعمتهایی که از جانب آن ها به ما رسیده می فهمیم. درک می کنیم، قدر دانی می کنیم. با این ذکر. آن ها لذت می برند. یک چیزی می رسد ولی چه؟ همانی که خودشان دارند. چیزی از ما جدای از آن چه که دارند نیست. از باغی که خودشان این باغ را درست کرده اند، گلی می چینیم و این گل را به آن ها هدیه می کنیم، ما می دهیم، اما از جایی نمی آوریم از غیر خودشان، هر چه هست مال خودشان است، از باغ خودشان به دست خودشان می دهیم، ولی آن ها لذت می برند، کیف می کنند، این بهشتشان اصلاً همین است. فلذا نماز می خوانند، قرآن می خوانند، خود این ها بهشت است، خود این ها لذت دارد. دعای مستجاب است یعنی این دعا این طور نیست که حالا ما که می گوییم تازه بخواد استجاب بشود، خدا این دعا را مستجاب کرده چه بگویی چه نگوئی خدا رحمتش را بر آن ها نازل کرده، درودش را بر آن ها فرستاده. یعنی شما که می گویی موجب می شود که خودت را داخل می کنی در محدوده ی بهشت آن ها، یعنی باید وارد شوی در بهشت تا گلی بکنی تا بدهی دستشان لذت ببرند. شما داری تشکر می کنی از آن ها. این رابطه هایی که ما بین همدیگر داریم، دیده اید وقتی به هم می رسیم چقدر می گوییم نوکرت هستم و چاکرت هستم و همه اش هم. ولی خود همین ابراز محبتی که می کنیم این ابراز محبت ها خودش لذت دارد، کیف دارد. یاران بهشت صحبت یاران همدم است / دیدار یار نامتناسب جهنم است.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ